



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی:
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۷۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۷۲۳۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۷۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRRARNEWS.IR

شماره چهاردهم
۲۷ فروردین ۱۴۰۲
۲۵ رمضان ۱۴۴۴
شماره ۳۹۱۸

اشنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

۳۱٪
رطوبت هوا

۹°↓
۲۳°↑

صبح ۱۵
ظهر ۲۱

عصر ۱۹
شب ۱۴

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۱:۲۴ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۴۴:۴۲
غروب آفتاب ۱۸:۰۵:۴۸ ● اذان صبح فردا ۰۳:۲۵:۵۹
اذان مغرب ۱۸:۲۴:۳۷ ● طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۵:۴۱

دلار، دلتنگی و باقی قضایا...

این همه وسعت، یعنی ممکن است یکی، هم فیلم‌های قاچاقچی‌های انسان و سوخت را که معروف اند به شوتی در سرحدات مرزی عضو باشد و تخته گاز رفتنشان را لایک بکوبد و هم به پرورش زنبور عسل و جوجه بلدرچین علاقه مند باشد، هم شعر سیاسی ممنوع بخواند، هم سخنرانی‌های الهی قمش‌های گوش کند و هم روزی چند غزل معاصر بخواند؟ می‌شود؟ چیزی از روان آدمی باقی می‌ماند؟ بعد هر کانالی را هم نگاهی می‌کردی هر کدام بالای دویست پیام نخوانده داشت که قرار بود سر فرصت وا کند و ببیند و لایک بکوبد. چنان گوشش را بیچاندنیم و نطقش را کشیدیم و دانه دانه از همه‌شان لغت کردیم که حساب کار دستش بیاید. خب نقره جان دل به همین بازی‌ها گرم دارد که، سه ماه است نه فرجه‌ای به حیاط عمارت کشیده. نه شمع‌دانی‌ها قلمه زده. یاد هم گرفته می‌فرستیمش پی‌تان خریدن می‌رود، ۱۰ تا بربری می‌خرد خشک می‌کند می‌گذارد در یخچال. می‌خواهیم سحر، افطار، بخوریم می‌اندازد در مایکروفر می‌گوید بفرما ... حالا شما حمد خدای رحمان تلفن همراه ندارید خیلی ملتفت نیستید من چه می‌گویم. یک وقتی تشریف به قول آقا جانمان سر مار و دم عقرب بخور ولی کم بخور ... هر چیزی یک قاعده و قانونی دارد نقره جانم ... مثلاً قاعده دل این است که خیلی تنگ نشود ولی دل ما برای شما خیلی تنگ شده ... زودتر جواب کاغذ بفرستید دلی تازه کنیم ...



شاعر و نویسنده
جلد عسکری

تصدقت کردم نقره جانم، این چه بلایی است که گرفتار شدیم و هی می‌خواهیم بدانیم؟ همه‌مان حداقل ده، دوازده تا کانال خبری و اطلاع‌رسانی و فیلان را عضویم و ده، دوازده تا صفحه و کاغذ اخبار را مرور می‌کنیم و حواسمان هست هیچ چیزی از دستان در نرود. آنچه که علما و حکما

و رسولان الهی گفته‌اند که دانایی نیکوست و ساعتی تفکر بهتر از هفتاد رگمت صلا است دانایی و آگاهی از اخبار دالر و سکه و طلا و ملک نیست. دانستن این‌ها هم نیکوست لکن به قاعده ... حداقل‌هایی را دانستن از امور معیشت و احوال و وطن کافی است، چه لزومی دارد سیر تا پیاز را مرور کنیم و هی بخوانیم و هی ورق بزنیم ... به چه کارمان آمده؟ تازه اینکه عرض می‌کنم منظور حقیر مطبوعات صاحب با نانه است و آن‌هاست که سرشان به نشان می‌ارزد، آن پدر سوخته‌های غرض و مرض دار را که دیگر نگویم. نه که نقل سختم یا مردمان این سرزمین باشد. کلی منظورمان نوع آدمیزاد است در اقصی نقطه عالم ... همین همایون مباشر خودمان یک باری ماسماسک همراهش را گرفتیم که چرخی بزنیم و ... دود از سرمان بلند شد، از بس که در میانه این اخبار غوطه‌ور بود، از کانالی برای پرورش اسب بگیر تا بورس و نگهداری بلدرچین و بلورجات اصفهان و اجناس نه لنجی آبادان و اهواز و یکان کانال هم عضو بود به نام سنگین سواران و شوتی‌های مشتی ... هفت هشت تا کانال هم عضو بود و فالو داشت از قبیل دوجرعه شعر، شعرهای احساسی قهوه و شعر یک فنجان شعر، شعرهای سیاسی ممنوع ... خب تصدق مگر می‌شود آدمی این همه فیوریت داشته باشد، دایره‌ای از نیازمندی‌ها به

به قلم میرزا ابراهیم خان شکسته نویس
*به لیهجه مردم کویریم، به سبزه روینده بر دوطرف جوی آب می‌گویند

گنجشک و سنگ

آن دیوار همیشه گی

دیوار شهرک و آی از دیوار شهرک. هر کسی می‌توانست بعد از کلی تفریح خودش را برساند آن بالا دنیا می‌آمد توی مشتش. حالا حساب کنید سر ظهر که هر جانوری ذله می‌شد و در می‌رفت ما چهارتا کچل چروکول آن پایین پای دیوار بودیم. همان جملو خره



نویسنده و مدرس داستان
موسی‌زاده

که لنگ دراز و دیلاق بود، خریده بود آن بالا و عین خیالش نبود که آفتاب قرار است مغز کله‌اش را عین ما تا حوصله‌مان می‌آمد سر جایش دم می‌گرفتیم «هووووی جملو... تو که اون بالایی و همه چیز خوب می‌بینی بگو اون ما چه سگ و توله هاش هنوز اون پشتن؟» جملو عین یک آدم میهم، غیغیش را باد کرد و گفت «نچ... یک چیزی داره وسط گندما می‌جله که معلوم نیس چی باشه، آن پشت، آخرهای بهار گندم‌ها بلند و زرد می‌شدند و جان می‌داد آدم پامرغی برود و رفقایش را قال بگذارند و بهشان بخندند.

داد زدیم «هووووی جملو... تو که اون بالایی و حسابی داری کیف می‌کنی بگواون الاغ خاکستر به که ول بود تو گندما. هنوز اونجا داره تاب می‌خوره، جملو ملج ملوچی کرد و گفت «من هیچ خری اینجا نمی‌بینم جز چهارتا خر که پای دیوارن، بعد یک تف ول داد روی سرهامان که نشست روی شانه جعفر زبل خان. جعفر هوار زد، مگه دستم بهت نرسه کپک» جملو ولی خوش‌خوشانش بود و اصلاً محل نمی‌داد. ما دم گرفتیم «هووووی جملو... که اون بالایی و داری صفا می‌کنی... بگو جوجه تیغیا رو که توی گندما قایم می‌شن، می‌بینی؟» جملو گفت «دیگه هیچی مفتکی بهتون نمی‌گم. اول شیتیل، ما نالیدیم که، مگر چیزی ازت کم

اول شخص

سقف مصلحت دارد گردنم را می‌شکند!*

درباره مرحوم دکتر عماد افروغ، جامعه‌شناس و تحلیلگر مسائل اجتماعی



روزنامه نگار
فارس فحیحی

و آسیب‌های اجتماعی و سیاسی ایران معاصر را به دقت بررسی و تحلیل کند. در این بین دو مسئله اساسی ایران‌امد نظر داشت و برای تحقیقش تلاش می‌کرد: جمهوری‌ت و اسلامیت. اینکه در چندسال اخیر بیشتر از هر وقت دیگری هشدار می‌داد و می‌نوشت به این دلیل بود که احساس می‌کرد این دو پایه اصلی ایران متزلزل شده است. افروغ مبدع نظریه، نقد درون‌گفت‌مان بود. نظریه‌ای که او را به عنوان یک مسلمان به نقد نظام سیاسی حاکم می‌نشاندد و مدام هشدار می‌داد و می‌گفت: «از یک دست شدن سیستم‌تی می‌ترسم و یک جای دیگری هم گفته بود: «سقف مصلحت دارد گردنم را می‌شکند.» او سقوط اخلاق در نظام سیاسی کشور را به چشم می‌دید و نمی‌توانست به عنوان یک جامع‌شناس و کنشگر اجتماعی نسبت به آن بی تفاوت باشد. «ز بارت شهر، تأملات نظری دانشوران علوم انسانی درباره فرهنگ، اندیشه و مدنیت شهر مشهد، از آثاری بود که افروغ را واداشت تا از دغدغه‌ها و نگرانی‌هایش درباره مشهد بنویسد: «ما به دگرگونی روحی که در اثر دیدن کنش‌دهندگان ایجاد می‌شد، بی توجهی کرده ایم. مسائل فرهنگی، تاریخی، و هویتی ماتحت الشعاع برنامه‌های سیاست زده و اقتصاد زده قرار گرفته است. به نام تمدن تعریف غلطی از تمدن و فعالیت عمرانی داریم.» او تا آخر عمر حقیقت‌را فدای مصلحت‌های ناپایدار و گول‌زننده نکرد و بر این باور بود حقیقت والا ترین مصلحت انسان است. حالا شاید بیشتر از همه اهالی روستای «لقور»، از توابع شهر «سوادکوه»، دلشان برای دکتر افروغ تنگ شده باشد. برای سخنرانی‌ها و نوحه خوانی‌هایش که هر سال در تاسوعا و عاشورا برگزار بود.

*بخشی از گفت‌وگوی مرحوم عماد افروغ با وب سایت «خبرآنلاین»

روایت روز

گرمای تنور، خنکای افطار

می‌گفتند اصغر آقا شما پنبیه‌ای نداری مریض می‌شوی. تابستان است و هوا گرم. شما هم پای تنوری. لااقل یکی از شاگردها را بگذار جای خودت. او همان‌طور که خمیر نان را توی دستش گرفته بود می‌گفت: چه فرقی می‌کند من گرما بکشم یا آن‌ها. این بندگان خدام روزه‌اند. خودم دوست دارم پای تنور باشم. خیالم راحت‌تر است که نان خام یا سوخته دست مردم نمی‌دهم. همسایه‌ها حریف اصغر آقا نمی‌شدند ساکت می‌شدند و بحث را ادامه نمی‌دادند. گاهی نانوای محل کارش طول می‌کشید و افطارها در مغازه می‌ماند. آن شب‌ها اهالی کوچه جواب محبت‌های این مرد زحمت‌کش را با پذیرایی‌شان می‌دادند. صدیقه خانم یک پارچ شربت آلبیوم می‌داد دست پسرش برای نانوا ببرد. کبری خانم شامی یا آش می‌فرستاد نانواپی. جای با حسن آقای بقال بود. او یک فلاسک با خودش به نانواپی می‌برد و همانجا با اصغر آقا افطار می‌کرد.

نانوای محله ما روز بعد هر کدام از آن همسایه‌های با محبت‌رامی دید تشکر می‌کرد و ظرفشان را پس می‌داد. از تعداد ظرف‌ها ما می‌فهمیدیم اصغر آقای نانوا چقدر بین اهالی هواخواه دارد.



روزنامه نگار
میرزا محمد فرامرز زکری

نانوایی اصغر آقا فاصله چندانی با خانه ما نداشت. هر وقت نان می‌خواستیم خواهرم یک پنج تومانی دستم می‌داد و من هم سید پلاستیکی قرمز را برمی‌داشتم و به نانواپی می‌رفتم. اصغر آقا وقتی می‌دید قدم به پیشخوان نمی‌رسد شاگردش را صدامی زد تا پول‌ها را بگیرد و نانم را زودتر بدهد. می‌گفت هوا گرم است بچه طاقت ایستادن ندارد. تا نان حاضر شود خودم را می‌رساندم آن جلوه‌ها. از روی پاچال کجده‌هایی که از روی نان‌ها ریخته بود را مزه مزه می‌کردم. نانم که حاضر می‌شد نفس‌نفس‌زنان سید را دنبال خودم می‌کشیدم و به خانه می‌بردم. ماه رمضان که می‌شود چهره رنگ‌بریده اصغر آقا به خاطر من می‌آید. وقتی جلوتر عرق می‌ریخت و با سر آستین کبر صورتش را می‌گرفت. در آن گرمای تابستان تا کمر توی تنور دولا می‌شد. گاهی گوشه‌ای می‌نشست تا کمی نفس تازه کند. حرف که می‌زد معلوم بود زبانش از تشنگی به کامش چسبیده. وقت صحبت زبانش را مدام دور لب‌هایش می‌چرخاند. در همان صف بارها می‌شنیدم که مشتری‌ها از اومی خواستند روزه نگیرد. لیخند کم‌رنگی روی صورتش می‌نشست و می‌گفت: من روزه نگیرم شما آن دنیا گناه‌ها را گردن می‌گیرید؟

قدردانی

همه‌مان بارها شنیده‌ایم و خوانده‌ایم که اهدای خون، اهدای زندگی است. شاید برای اهداکننده خون لحظه‌ای و درنگی کوتاه باشد، اما می‌تواند برای دریافت‌کننده خون یک عمر زندگی باشد. شب‌های قدر بهانه‌ای شد تا مردم مشهد بیشتر قدر نعمت‌انسان را بدانند و خون‌هدلی را در رگ‌های یکدیگر جاری کنند.

عکس روز

عکس: حدیث فقیری | شهرآر۱



کارتون شهر



مدیرعامل شرکت آب منطقه‌ای خراسان رضوی:

حجم بارندگی در استان در سال گذشته نسبت به میانگین بلندمدت (۱۰ ساله) ۴۲ درصد کمتر بوده است.

رضاجنگی

به قول خدا

روزی رسان خداست



روزنامه نگار
ملیحه جهانبختیار

روزش را با نیازمندی سپهیم می‌شود. یک نفر با قرض دادن به دیگری گره از مشکلاتش باز می‌کند. یک نفر بی‌آنکه هیاهویی راه بیندازد و عالم آدم را خبر کند به اندازه توانش به نیازمندان یک محله در حاشیه شهر کمک می‌کند... خدا واسطه‌های روزی‌رسانی‌اش را از میان خود ما که در شلوغی روزمرگی‌ها درگیریم انتخاب می‌کند و گاهی امتحانمان می‌کند! خدایی که هوای پرنده‌های آسمان را دارد و به سمت پنجره خانه کوچکی هدایتش می‌کند محال است روزی بندگانش را به وقت و اندازه برایشان نفرستد. «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا أَعْلَى اللَّهِ رُفْقَهَا». و هیچ جنبیده‌ای در زمین نیست مگر [اینکه] روزی‌اش بر عهده خداست، (فرازی از آیه ۶ سوره هود)

گنج زندگی

نظر بلند باشیم

تهمت ناروایی می‌زند که حتماً از راه حلال نیست. آدم که با حقوق‌های بخور و نمیر این دور و زمانه نمی‌تواند چنین زندگی مجللی داشته باشد و... اما بسیاری به این موضوع توجه ندارند که حتی پرسیدن صرف سؤال کردن هم درباره درآمد دیگران ممکن است آزاردهنده باشد یا رعایت نکردن حریم شخصی آن‌ها محسوب شود. بدتر اینکه این مرز را هم رد کنیم و با حدس و گمان دچار در حال دودوتا چهارتا کردن زندگی دیگران هستند و تمام فکر و ذهنشان مشغول حل کردن معادله دخل و خرج زندگی آدم‌های پیرامونشان است. اینکه فلاّنی چطور در زمانی کوتاه زندگی‌اش را از این‌رو به آن‌رو کرده و معلوم نیست چطور به این همه ثروت رسیده است. از این بدتر هم داریم. کسانی که بدون شناخت و داشتن دلایل کافی به دیگران گمان نادرست می‌برند یا

«چقدر حقوق می‌گیری؟»، «با این مبلغ حقوق چطور زندگی‌ات را اداره می‌کنی؟»، «با حقوق کارمندی چطور چنین زندگی شیک داری؟»... احتمالاً شما هم با یکی از این سؤالات در زندگی روزمره و مراوده با دیگران روبه‌رو شده‌اید. برخی کنج‌گاو هستند و غرض‌ورزی در پرسیدن این سؤال‌ها از دیگران ندارند اما برخی مدام در حال دودوتا چهارتا کردن زندگی دیگران هستند و ذهنشان مشغول حل کردن معادله دخل و خرج زندگی آدم‌های پیرامونشان است. اینکه فلاّنی چطور در زمانی کوتاه زندگی‌اش را از این‌رو به آن‌رو کرده و معلوم نیست چطور به این همه ثروت رسیده است. از این بدتر هم داریم. کسانی که بدون شناخت و داشتن دلایل کافی به دیگران گمان نادرست می‌برند یا